**بسم الله الرحمن الرحیم**

**تخالف الحجج**

**استاد آیت الله عندلیب همدانی**

**جلسه صد و سی و دوم\_ 28 آذر 1400**

**[اشاره به سیر بحث]**

دور و مرحلۀ سوم در تدوین حدیث از اوائل قرن دوم هجری است تا سال 148 هجری، که سال شهادت امام صادق سلام الله علیه است، دولت بنی امیه در اثر ظلم و ستم‌های بسیار باعث شده بود، مردم به علوین گرایش پیدا کنند، حتی بعد از حادثۀ طف، تا زمان عمر بن عبد العزیز که او تشخیص داد بقاء دولت بنی امیة به اصلاحاتی نیاز دارد، لذا دستور داد دیگر در منابر سب مولا نکنند، دستور داد که فدک بازگردانده شود به اولاد حضرت زهرا سلام الله علیها، دستور داد بعضی از اموالی که به نا حق گرفته شده بود، باز گردد، حتی باب گفتوگو تعامل با خوارج را باز گذاشت و در همین مسیر برای این‌که مشاهده کرد مردم تشنۀ سنت نبویه هستند، دستور به تدوین حدیث داد.

حال دستور او برای تدوین حدیث با چه انگیزه‌ایی بوده است، اشاراتی در جلسۀ گذشته داشتیم. او به فرماندار مدینه و مردم مدینه دستور داد که تدوین حدیث کنند، حال انگیزه او چه بود، اشاراتی شد.

**[ادامۀ بررسی دوران عمر بن عبدالعزیز]**

دو نفر عمده کار تدوین و نظارت بر نگارش حدیث نبوی را داشتند، یکی محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمر بن حزم الخزرجی و دیگری هم محمد بن مسلم بن زهری.

محمدبن أبی بکر فرماندار مدینه از طرف عمر بن عبد العزیز بود و بین مردم به زهد و علم معروف بود، هم محمد بن أبی بکر، و هم محمد بن مسلم زهری هر دو نحوه معارضه‌ایی با حاکمان پیشین بنی امیه داشته‌اند.

به هر حال این محمد احادیثی جمع آوری کرد از عمره بنت عبدالرحمن و نیز اوراق و صحیفه ایی از جدش عمرو بن حزم در اختیار داشت، اما این اوراق را به عمر بن عبدالعزیز نداد و ظاهرا طبق برخی از نقل ها این صحیفه از بین رفته است.

محمد بن مسلم شهاب زهری که مکی الاصل بود، پدرش مسلم با زبیریان بود، اما جدش شهاب از امویان به حساب می‌آمد هم جدش[[1]](#footnote-1) و هم خود شهاب، این ها حتی در جنگ بدر با مشرکین بودند و قسم خورده بودند که حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم را بکشند یا خودشان در این مسیر کشته شوند اما به هر حال محمد بن شهاب زهری بعدا با عبدالملک مروان و هشام و عمر بن عبد العزیز ارتباط داشت، به عنوان معلم بعضی از اولاد خلفا تعیین شده بود، می گفت **کنا نکره کتاب العلم**، حدیث دوست را دوشت نداشتیم **حتی اکرهنا علیه هؤلاء الامراء فرأینا ان لا نمنعه احد من المسلمین**،[[2]](#footnote-2) ما وقتی که مجبور شدیم برای اولاد خلفاء حدیث بنویسیم، گفتیم پس برای همگان بنویسیم.

باز از او نقل شده: **استکتبنی الملوک فاکتبتهم فاستحییت الله اذ کتبها الملوک ألا اکتبها لغیرهم**.[[3]](#footnote-3)

معلوم می شود نوشتن حدیث با میل و رغبت نبوده است و هنوز بین مردم ان قبحی که پیشینیان درست کرده بودند برای نگارش حدیث باقی بوده، او می‌گفت من دو نوع احادیث را نقل نمی‌کنم:

1. از موالی یعنی آنها که عرب محض نیستند و ملحق هستند یا جزء غلمان بوده اند، از آنان نقل می کنند، من از ابناء مهاجرین و انصار نقل می‌کنم.
2. ما احادیثی را که از اهل مشرق بیاید منکر می شناسیم، نه معروف. و اجازۀ کتابتش را نمی‌دهیم.[[4]](#footnote-4)

حضرت اقای سیستانی می فرماید: **من المعلوم ان الشرق کل مکان بحسبه**، این ها در شام بودند **و مشرق الشام العراق و مرکز العراق الکوفة وکانت الکوفه مرکزا للشیعه و من یمیلون الیهم واکثر رواتنا من اهل الکوفة و اغلبهم کانوا موالی**

ایشان می خواهد از این استفاده کند، که او کراهت داشته که احادیثی را که شیعیان کوفه، از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام نقل می‌کنند روایت کند، اما در عین حال در کتب عامه و خاصه آمده است که محمد بن مسلم زهری ارتباط داشت با وجود مقدس سید الساجدین سلام الله علیه و از آن حضرت در کتب عامه و خاصه روایاتی نقل کرده است، حتی برخی اصح الاسانید را، احادیثی می‌دانند که زهری از امام سجاد از حسین بن علی سلام الله علیه نقل کرده است.[[5]](#footnote-5)

مرحوم حاجی نوری در مستدرک می گوید کان له انقطاع الی السجاد علیه السلام، و روایت طولانی شریفه‌ایی او از امام سجاد نقل می کند که نشان‌گر ارتباط او با امام است و نیز می گوید او شیعه و موثق بود نه انچه بعضی از رجالیین ما می‌گویند او ناصبی و دشمن اهل بیت بوده است.[[6]](#footnote-6)

به هر حال در برخی از کتب اهل سنت امده است که او در عین این که با خلفا بنی امیه در ارتباط بود، هماهنگ با ان‌ها نشد در افساد علم، هشام بن عبد الملک می خواست بگوید این آیه «**وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ**»[[7]](#footnote-7) مراد امیر المؤمنین سلام الله علیه است. محمد بن مسلم زیر بار این دروغ نرفت، گفت من این دروغ را بگویم؟ فو الله اگر یک منادی از آسمان ندا کند که کذب دروغ است من دروغ نمی گوید.[[8]](#footnote-8)

این دورۀ عمر بن عبدالعزیز که بنیان گذار تدوین حدیث در مر حل سوم حدیث بود البته گفتیم که مدت خلافت او کوتاه بوده است او از سال 99 به خلافت رسیده تا سال 101؛ اما این کار را شروع کرد.

**[دو مقام در دور سوم]**

اینجا حضرت آقای سیستانی می گوید در مورد این دور سوم حدیث من دو مقام بحث دارم،

**[مقام اول]**

**المقام الاول فیما قام به علماء العامة** و عمده نظر من در این بحث طی جهاتی به ابو حنیفه است،

**الجهة الاولی فی وجود الاختلاف فی الرای بین الفقهاء**؛ اگر کسی تاریخ فقه و فقاهت را در بین عامه مطالعه کند، وجود اختلاف حتی در یک شهر را نمی تواند منکر شود، تا چه رسد به فقهای یک شهر نسبت به شهرت دیگر.[[9]](#footnote-9)

شافعی در کتاب الام عبارت دارد در این که اجماع حجیت ندارد، در حقیقت ایشان می خواهد صغرای اجماع را مخدوش کند که با این تفرقه و اختلاف چگونه اجماع را ثابت کنیم:

**و علمت تفرق اهل کل بلد بینهم ثم علمت تفرق کل بلد فی غیرهم فعلمنا أن من اهل المکة من کان لا یکاد یخالف قول عطاء، ومنهم من کان یختار علیه**

برخی از اهل مکه می‌گفتند هر چه عطا فتوا داد، می‌ذیریم، برخی نه،

**ثم أفتی بها الزنجی ابن خالد**

در مکه این ابن خالد فتوا داد

**فکان منهم من یقدمه فی الفقه و منهم من یمیل الی قول سعید بن سالم و اصحاب کل واحد من هذین** (ابن خالد و سعید)**یضعفون الآخر و یتجاوزون القصد**

از اعتدلال نسبت به مخالفان خود خارج می‌شدند،

**و علمت ان اهل المدینة کانوا یقدمون سعید بن مسیب ثم یتدرکون ثم حدث فی زماننا منهم مالک کان کثیر منهم من یقدمه**

بعدا مالک پیدا شد که خیلی ها مالک را مقدم می‌کردند اما عده‌ایی

**و قد رأیت ابن ابی الزناد یجاوز القصد فی ذم مذاهبه**

من خودم دیدم که این آقا از اعتدال در زدن مالک خارج شد.

**و رأیت بالکوفة قوما یمیلون الی قول ابن ابی لیله و ما خالف ابی یوسف و آخرین یمیلون الی قول ابی یوسف یذمون مذاهب ابن أّبی لیلی و ما خالف ابا یوسف و آخرین یمیلون الی قول الثوری، و ما خالف ابا یوسف، آخرین یمیلون الی قول الثوری و آخرین الی قول الحسن بن صالح**

اینها چیزهای بود که من از مکه و مدینه و کوفه برایت نقل کردم، **و بلغنی غیر ما وصفت من البلوان شبیه بما رأیت مما وصفت من تفرق اهل الولدان**، این دیده های من بود، شنیده های من از شهرهای دیگر غیر از این سه شهر شبیه به همین دیده ها از این سه شهر است.

باز شروع می کند، برخی از اختلافات را بیان می کند، از جمله می گوید **و سمعت بعض من یفتی منهم** شافعی می‌گوید از بعضی از مفتیان شنیدم، **یحلف بالله ما کان لفلان ان یفتی لنقص عقله و جهالته**، از این موارد هم من زیاد دین

**فأین اجتمع لک هولاء علی تفقه واحد او تفقه عام**؟[[10]](#footnote-10)

عرض کردم بحثش در رد اجماع است، می گوید با این اختلافاتی که در مکه، مدینه، کوفه و سائر شهر ها برایت گفتم، اجماع کجا بود.

این سخن جناب شافعی

از این عبارت ظاهر می شود حتی فتوای ابو حنیفه اجتهاد زیادی نداشته تا خیلی ها قبولش کنند، ابو حنیفه کوفی بود و در کوفه زندگی می کرد، ولی اکثرا اهل کوفه فرهنگشان پیرو اهل بیت بود، بعضی شیعه به معنای اخص بودند و برخی محب اهل بیت.

بنابراین از ان جهت است که شما می بینید بنی امیه خیلی به طرف علماء کوفه نرفتند و علماء کوفه هم به طرف آنها نرفتند و عباسیان هم همین طور است.

**و لعل السبب فی ذلک هو أن امیر المؤمنین علیه السلام کان مدة من الزمن معهم**

با کوفیان بود و خطبه می خواند و قضاوت می کرد، حکومت در آن شهر داشت. حتی برخی از مورخین نوشته اند: **اما الکوفه و سوادها فشیعة علی.** [[11]](#footnote-11)بله عثمانی ها و بصره و جاهای دیگر تکلیفش فرق می‌کرد. [[12]](#footnote-12)

لذا شما این اختلافات را از یک سو بین علماء اهل سنت ملاحظه کنید، از سوی دیگر به این هم برسید که محبان اهل بیت در کوفه اکثریت داشتند و اگر کسی می گوید من از احادیث شرق شام که کوفه باشد نقل نمی کنم، معلوم می شود که چرا.

و للکلام تتممة ان شاء الله فردا.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین .

1. عبد الله ابن شهاب [↑](#footnote-ref-1)
2. صنعانی، المؤلف، ج 11، ص 258 [↑](#footnote-ref-2)
3. ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق ، ج 55، ص 321. [↑](#footnote-ref-3)
4. ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 2، ص 388. [↑](#footnote-ref-4)
5. رک: تقریرات تدیون الحدیث، ص 38 و 39. [↑](#footnote-ref-5)
6. خاتمۀ مستدرک الوسائل، ج 4، ص 299-300. [↑](#footnote-ref-6)
7. نور: 11. [↑](#footnote-ref-7)
8. ضحی الاسلام، ج 2، ص 326. [↑](#footnote-ref-8)
9. ر.ک: تقریرات تدوین الحدیث، ص 40 [↑](#footnote-ref-9)
10. ج 7، ص 294 و 295. [↑](#footnote-ref-10)
11. ابن فقیه همدانی، البلدان، ص 605 و ابن قتیبه، عیون الاخبار، ج 1، ص 303. [↑](#footnote-ref-11)
12. ر.ک: تقریرات تدوین الحدیث، ص 40. [↑](#footnote-ref-12)